

بخوانند

افسانه‌های ایتالیایی



«دیو و دلبر»

و چند افسانه‌ی گریه‌دار دیگر

افسانه‌های ایتالیایی

۲

«دیو و دلبر»
و چند افسانه‌ی گریه‌دار دیگر

ایتالو کالوینو

تصویرگر: دسیدریا گونیتچار دینی
مترجم: محیا بیات





FIABE UN PO' DA PIANGERE

Copyright © 2013, The Estate of Italo Calvino e Arnoldo Mondadori Editore S.p.A., Milano per il testo
All rights reserved
© Mondadori Libri S.p.A., Milano – Cover and Inside
Illustrations by Desideria Guicciardini
Persian Translation © Houpa Publication, 2021

نشر هوپا در چهارچوب قانون بین‌المللی حق انحصاری
نشر اثر (Copyright) امتیاز انتشار ترجمه‌ی فارسی این
کتاب را در سراسر دنیا با بستن قرارداد از آژانس نویسنده‌ی
آن، **Italo Calvino**، خریداری کرده است.

رعایت «کپی‌رایت» یعنی چه؟

یعنی «نشر هوپا» از نویسنده‌ی کتاب **ایتالو کالوینو**، برای
چاپ این کتاب به زبان فارسی در ایران و همه جای دنیا
اجازه گرفته و بابت انتشارش، سهم نویسنده، یعنی صاحب
واقعی کتاب را پرداخت کرده است. البته در اصل از
بازماندگان **ایتالو کالوینو** اجازه گرفته شده، چون خودش
فوت کرده است. اگر هر ناشری غیر از هوپا، این کتاب
را به زبان فارسی در ایران یا هر جای دنیا چاپ کند، بدون
اجازه و رضایت **ایتالو کالوینو** این کار را کرده است.

سرشناسه: کالوینو، ایتالو، ۱۹۲۳ - ۱۹۸۵ م.

Calvino, Italo

عنوان و نام پدیدآور: دیو و دلبر و چند افسانه‌ی گریه‌دار دیگر / نویسنده ایتالو کالوینو:

تصویرگر دسیدریا گوئیتچاردینی؛ مترجم محیا بیات.

مشخصات نشر: تهران: نشر هوپا، ۱۳۹۹.

مشخصات ظاهری: ۱۰۴ ص.؛ مصور (رنگی).

فروست: افسانه‌های ایتالیایی: ۲.

شابک: ۹۷۸-۶۲۲-۲۰۴-۳۸۵-۸-۰ دوره: ۹۷۸-۶۲۲-۲۰۴-۳۸۳-۴

وضعیت فهرست نویسی: فیبا

یادداشت: FIABE UN PODA PIANGERE

موضوع: افسانه‌ها و قصه‌های ایتالیایی

موضوع: Legends -- Italy

شناسه افزوده: گوئیتچاردینی، دسیدریا، تصویرگر

شناسه افزوده: Guicciardini, Desideria

ردده بندی کنگره: GR1۷۶

ردده بندی دیویی: ۳۹۸/۲۰۹۴۵ [ج]

شماره کتابشناسی ملی: ۷۴۳۸۴۱۲

افسانه‌های ایتالیایی ۲

«دیو و دلبر»

و چند افسانه‌ی گریه‌دار دیگر

نویسنده: ایتالو کالوینو

تصویرگر: دسیدریا گوئیتچاردینی

مترجم: محیا بیات

ویراستار: شایسته ابراهیمی

مدیر هنری: فرشاد رستمی

طراح گرافیک: سحر احدی - نسیم نوریان

چاپ اول: ۱۴۰۰

تیراژ: ۲۰۰۰ نسخه

قیمت: ۴۵۰۰۰ تومان

شابک دوره: ۹۷۸-۶۲۲-۲۰۴-۳۸۳-۴

شابک: ۹۷۸-۶۲۲-۲۰۴-۳۸۵-۸

هوپا
Hoopa



آدرس: تهران، میدان فاطمی، خیابان بیستون، کوچه‌ی دوم الف، پلاک ۳/۱، واحد دوم غربی.

صندوق پستی: ۱۴۳۱۶۵۳۷۶۵ تلفن: ۸۸۹۹۸۶۳۰ info@hoopa.ir www.hoopa.ir

همه‌ی حقوق چاپ و نشر انحصاراً برای نشر هوپا محفوظ است.

استفاده از متن این کتاب، فقط برای نقد و معرفی و در قالب بخش‌هایی از آن، مجاز است.

فهرست



۹..... بدقبال
پالرمو

۲۳ دیو و دلبر
توسکانی



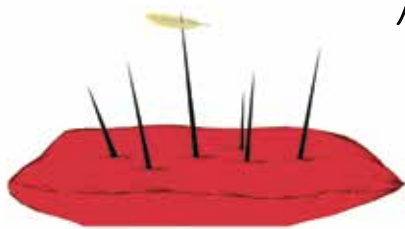
۴۳ پرنده‌ی سبز زیبا
فلورانس



۶۹ آتما و گابقی
ونیز



۸۳ شاهزاده قناری
تورین





بداقبال

پالرمو^۱

۱. Palermo: نام شهری است در استان سیسیل ایتالیا و مرکز این استان. در این مجموعه داستان، زیر عنوان هر داستان اسم یک شهر یا منطقه نیز آمده است که نشان می‌دهد ماجرای آن داستان در کجا روایت می‌شود. -و.



آورده‌اند که روزگاری پادشاه و ملکه‌ای هفت بچه داشتند، همه دختر. برای پادشاه جنگی پیش آمد؛ در جنگ شکست خورد، تاج و تختش را گرفتند و به زندان انداختندش. با زندانی شدن شاه، خانواده‌اش روزگار سختی را می‌گذراندند. ملکه برای صرفه‌جویی در هزینه‌ها قصر را ترک کرد و در آلودگی ساکن شد. همه چیز رو به نابودی می‌رفت. با معجزه چیزی برای خوردن پیدا می‌کردند. یک روز زیبا، میوه‌فروشی از آنجا می‌گذشت؛ ملکه صدایش زد تا کمی انجیر از او بخرد، در همان حال که مشغول خریدن انجیر بود، پیرزنی رد شد و از او درخواست کمک کرد.

ملکه گفت: «آه، خدایا! اگر می‌توانستم از صدقه‌دادن به شما دریغ نمی‌کردم، ولی من هم تهی‌دستم، نمی‌توانم کمکی کنم.»
پیرزن از او پرسید: «شما چرا فقیرید؟»
«نمی‌دانید؟ من ملکه‌ی اسپانیا هستم، به خاطر جنگی که برای شوهرم پیش آمد، به این فلاکت افتادم!»
«زن بیچاره! حق دارید. ولی می‌دانید دلیلش چیست که



همه چیزتان نابود شده؟ در خانه‌تان دختری دارید که واقعاً
بداقبال است و تا وقتی که او را در خانه نگه می‌دارید، روز
خوش نمی‌بینید.»

«یعنی باید یکی از دخترانم را بیرون کنم؟»

«بله، سرورم!»

«و این دختر بدقبال کدام است؟»

«همان که دست‌به‌سینه می‌خوابد. امشب وقتی خواب‌اند
با شمعی به دیدنشان بروید؛ دختری را که دست‌به‌سینه
خوابیده، پیدا کنید و از خانه بیرونش کنید. فقط این‌گونه است
که پادشاهی از دست‌رفته را بازمی‌یابید.»

نیمه‌شب، ملکه شمع را برداشت و کنار تخت هفت
دخترش رفت؛ یکی دست زیر گونه، یکی دست زیر
بالش. به آخری رسید که از همه کوچک‌تر بود و دید
که دست‌به‌سینه خوابیده.

«آه، دخترکم! دقیقاً تویی که باید از خانه بیرون
کنم!»

این را که می‌گفت دختر کوچک از خواب بیدار
شد و مادرش را با شمعی در دست و چشمانی
اشک‌بار دید.

«مامان! چه شده؟»

«هیچ دخترم! پیرزنی آمد و به من گفت فقط وقتی
روزگرم خوش می‌شود که آن دختر بدقبال را که
دست‌به‌سینه می‌خوابد از خانه بیرون کنم و آن دختر
بداقبال، تویی!»

«من همین حالا لباس می‌پوشم و می‌روم.»

دخترک لباس پوشید، بار و بُنه‌اش را جمع کرد و رفت.
رفت و رفت تا به بیابانی دورافتاده رسید که فقط یک
خانه از آن سربرآورده بود. نزدیکش شد، صدای دستگاه
بافندگی شنید و زنانی را دید که مشغول بافتن بودند.

یکی از بافنده‌ها گفت: «می‌خواهی داخل شوی؟»

«بله خانم!»



«اسمت چیست؟»

«بدقبال.»

«می‌خواهی برای ما کار کنی؟»

«بله خانم!»

و خیلی سریع دست‌به‌کار شد؛ جارو زد و کارهای خانه را انجام داد.

عصر زن‌ها به او گفتند: «گوش کن بدقبال! ما عصرها می‌رویم و در را از پشت به رویت می‌بندیم، تو هم می‌توانی در را از داخل ببندی. وقتی بازگشتیم ما در را از بیرون باز می‌کنیم و تو هم از داخل باز کن. باید حواست را جمع کنی که ابریشم‌ها، گلابتون‌ها و پارچه‌هایی را که بافته‌ایم از ما ندرزدند.» سپس رفتند.

نیمه‌شب آمد و بدقبال متوجه صدای قیچی شد. با شمع‌ی به سمت دستگاه بافندگی رفت و زنی را دید که با قیچی از دستگاه بافندگی پارچه‌ای زربافت را قیچی می‌کرد. فهمید که بخت سیاه، همان زن است که او را تا اینجا دنبال کرده. فردا صبح، صاحب‌خانه‌ها بازگشتند. آن‌ها در را از بیرون باز کردند و او از داخل. و تا وارد شدند آن افتضاح را روی زمین دیدند. «ای وای، شرم بر تو! این است

جواب مهمان‌نوازی ما! برو بیرون! بیرون!»

و با لگد پرتش کردند بیرون.

بدقبال به بیرون شهر رفت. پیش از آنکه وارد شهر دیگری شود، روبه‌روی مغازه‌ی نان و بُنشن‌فروشی ایستاد و درخواست کمک کرد. صاحب مغازه به او نان و پنیر و یک لیوان نوشیدنی داد. شوهرش که بازگشت، دلش به حال دختر سوخت و گفت شب نگهش دارند و به او اجازه دهند که در مغازه بین کیسه‌ها بخوابد. خودشان طبقه‌ی بالا می‌خوابیدند. نیمه‌های شب، صدای غرشی شنیدند و از خواب برخاستند؛ بشکه‌ها شکسته بودند و نوشیدنی‌ها در تمام خانه و مغازه جاری شده بود. شوهر در این افتضاح دنبال دختر گشت و او را بین کیسه‌ها پیدا کرد که ناله می‌کرد، گویی در خواب باشد.

«شرم بر تو! حتماً این خراب‌کاری‌ها کار توست!»

و با عصا به جانش افتاد و بعد بیرونش کرد.

بدقبال گریه‌کنان به راه افتاد، بی آنکه بداند کجا برود. صبح که شد، در اطراف شهر زنی را دید که لباس می‌شست.

«به چه نگاه می‌کنی؟»

«من گم شده‌ام.»



عجیبه که آدمیزاد کتاب هاش رو نمی خوره!



هوپا ناشر کتاب های خوردنی

کتاب فروشی های هوپا
www.hoopabooks.ir



اینستاگرام هوپا
hoopa_publication



سایت هوپا
www.hoopa.ir



کانال تلگرام هوپا
<https://t.me/hoopabooks>

